

نوع است و هر یک ازین چهار نوع بر دو قسم است زیرا که علم عربیت که تعلق بمبرکیات
 دارد یا بحث باشد از منظوم یا از مشهور یا از امثال یا از بیان ضبط قواعد کیفیت ترکیبات
 اما نوع اول و آن بحث است از منظوم و آن بر دو قسم است یکی معرفت دو این شعر
 و دیگری معرفت علم عروض و اما نوع دوم و آن بحث است از مشهور و آن هم بر دو قسم است
 یکی رسایل و دوم خطب اما نوع سیم و آن بحث است از امثال و آن هم بر دو قسم است
 یکی دانستن معانی امثال و دوم معرفت سبب نزول آن امثال اما نوع چهارم و آن
 بحث است از اصول و قوانین کیفیت ترکیبات و آن را علم بیان گویند و آن هم بر دو
 قسم است یکی آنکه عام باشد در کل لغات و دوم آنکه مخصوص باشد بلیغت عرب این است
 شرح جمله علمهای دینی و باشد التوفیق **فصل پنجم** در شرح فضیلت علم اصول و ما را برین
 مطلوب دو برهان است برهان اول آن است که شرف علم باندازه شرف معلوم باشد
 و معلوم علم کلام ذات و صفات حق جل جلاله است و هیچ شک نیست که ذات و صفات
 حق تعالی اشرف موجودات است بلکه منزه است از آن که شرف او را نسبتی باشد با شرف
 غیر او پس لازم آید که علم کلام از همه علمهای شریف تر باشد برهان دوم آن است که هیچ شئی نیست
 که علمهای دینی از علمی که دینی نباشد شریف تر باشد و جمله علمهای دینی که غیر علم اصول است
 همه محتاج علم اصول اند زیرا که تا هستی آفریدگار و کمال علم و قدرت او معلوم و مبرهن نشود
 هیچ مفسر تفسیر قرآن نتواند کردن و محدث روایت اخبار رسول نتواند کردن و فقیه شرح احکام
 خدا می نتواند کردن پس جمله علمهای دینی که غیر علم اصول اند محتاج علم اصول اند و علم اصول
 محتاج هیچ علمی نیست پس لازم آید که علم اصول از همه علمهای شریف تر باشد برهان سیم آن است
 که هر چیزی که ضد او نیست تر باشد آن چیز شریف تر باشد و ضد علم اصول کفر است و بدعت و

این هردو از همه چیز با خیس تر است پس لازم آمد که صواب و حق در علم اصول از همه چیز با
شریف تر و کامل تر باشد بر آن چهارم شریف علم یا از شرف موضوع او گیرند یا از شدت
حاجت بومی از قوت و لاکل وی و موضوع علم اصول ذات و صفات حق تعالی است
و حاجت بدین علم در دنیا و هم در آخرت علی البلغ الوجوه است و لائل وی از دلایل همه علمها
کامل تر است پس لازم آمد که این علم اشرف العلوم باشد بر آن پنجم آن است که علم
اصول قابل نسخ و فسخ نیست و در هیچ دین متغیر نشود و علم فروع قابل نسخ و تغیر است
پس باید که علم اصول از علم فروع بهتر باشد بر آن ششم هیچ عاقلی بی علم اصول نجات نیابد
زیرا که تا خدای شناس نبود ناجی نبود اما بی علم فروع نجات یافتن روا باشد زیرا که در عقل
ممکن است که تا آن ساعت که شخصی بجد بلوغ نرسیده خدای تعالی را بروی تکلیف نماز نشنا
زیرا که اگر وقت بلوغ چنانکه گاه باشد در آن وقت بروی هیچ نماز نبود و همچنان زکوة و روزه
واجب نبود و اگر زن باشد عذری ظاهر شود تا پانزده روز دیگر عبادت نکند زیرا که
حق سبحانه را در آن حالت بروی هیچ عبادتی واجب نیست و بعد ازین مدت بمیوه هیچ
عبادتی ناکرده با تفاق امت از اهل نجات است پس درست شد که نجات موقوفست بر علم
اصول و موقوف نیست بر علم فروع پس باید که علم اصول شریفتر باشد از علم فروع بر آن هفتم آن است
که آیاتی که در احکام شریعت آمده است کمتر از سی صد آیت است و باقی همه در دلائل
توحید و عدل تنزیه و تقدیس و نبوت و حشر و نشر است و مقصود از قصه های قرآن تفسیر قدرت
و عبرت و حکمت است چنانکه فرمود لَقَدْ كَانَ فِي قِصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس
معلوم شد که علم اصول شریف تر است از علم فروع بر آن هشتم آن است که هر آیتی که تعلق
بعلم اصول دارد شریف تر است از آن آیت که تعلق بعلم فروع دارد و دلیل برین آنست که

که جمله عاقلان در وقت دعوات و تضرعات و اوراد و بیماری و حضور مرگ آیات توحید خوانند
 چون آیه الکرسی و شهادت الله و آمن الرسول و آن را قواعد القرآن گویند و هیچ کس در امتثال
 این اوقات آیه حصین و وصیت و میراث و طلاق و نکاح نتواند پس معلوم شد که علم اصول
 شریف تراست از علم فروع بر آن بهم آن است که علم اصول رساننده عقل است بنوع اول
 و صمدیت حق جل و علا و علم فروع رساننده عقل است باحکام افعال خلق و استغراق در معرفت
 حق شریف تراست از مشغول شدن باحوال خلق پس باید که علم اصول شریف تر است و بهتر
 از علم فروع بر آن بهم آن است که مناظره کردن در تفسیر اصول توحید و انبیا و رسل است
 علیهم السلام و ما بعضی از ان بگویند اول نوح پیغمبر علیہ السلام مناظره کرده با کافران در
 نبوت و حدائیت و صنع باری تعالی در هوا چنانکه آفریدگار در قرآن از وی حکایت میکند
 که او دلیل گفت برستی آفریدگار و کمال قدرت او آنجا که فرمود الم ترکیف خلق الله
 سبع سموات طباقاً و جعل القمر بین نوراً و جعل الشمس سراجاً یعنی چراغی که روشن کند
 ای قوم در آنکه آفریدگار تعالی این هفت آسمان را در هوا معلق داشت بقدرت خویش
 و ماه را سبب نور شب گردانید و آفتاب را سبب روشنایی روز گردانید آنگاه فرمود که والله
 انبئکم من الارض نبأنا یعنی بجهانکه دیلمای کمال قدرت در اطباق افلاک ظاهر کرده
 در احوال زمین هم ظاهر کرده و آن آن است که چندین هزار نوع از نبات و حیوان درین عالم
 ظاهر گردانید یا آنکه تاثیر کواکب و افلاک انجم و طباع با همه برابر آید پس این دلیل ظاهر باشد بر
 کمال قدرت آفریدگار تعالی و تقدس و اما بر ابراهیم پیغمبر علیہ السلام او را مناظرات بسیار اتفاق
 افتاده مناظره نخستین آن است که تغییر احوال ستارگان و ماه و آفتاب را دلیل کرد بر انکایشان
 محدث و مخلوق ماند و ایشان را خالق و مدبری باید تا آنجا که گفت لا احب الی الخلق یعنی دوست

گشت چنانکه آفریدگار فرمود فبصحت الذی کفر این مسئله از اسرار علم قرآن است و اما
 موسی را صلوات الله علیه دو بار مناظره افتاد با فرعون امین در اثبات صانع تعالی
 یکبار خدای تعالی در سوره طه حکایت فرمود آنجا که گفت قال فمن ركبنا یا موسی و دوم
 در سوره الشعرا آنجا که فرمود قال و ما رب العالمین و بدانکه لفظ من را معنی آن باشد که
 چه میت و جواب کیست بذکر صفات مستول و نه باشد چون فرعون گفت خدای تو کیست موسی
 علیه السلام در حال گفت ربنا الذی اعطى کل شیء خلقه ثم هدی یعنی خدای من آن
 موجود است که آفرینش همه چیز را از وی است و هدایت همه چیز در همه باب از وی فرعون این
 جواب سخت ظاهر دید ترسید که قوت حجت موسی مردمان را ظاهر شود سخن نامناسب انداخت
 و گفت ای موسی حال گزشتگان و مردگان چیست قال فما بال لقرون الاولی موسی
 علیه السلام دانست که غرض آن سبطل آن است که تا آن حجت حاضران را ظاهر نشود لاجرم گفت
 علمها عند ربی فی الكتاب لا یصل ربی و لا ینشی یعنی عالم باحوال آن گزشتگان خدا
 است مرا آن کاری نیست علم آن خدای و اندو بعد از آن در حال بستر تفریر و لائل
 توحید باز آمد و گفت الذی جعل لکم الارض مهاداً و سلك لکم فیها سبلاً خدای
 من آن خدای است که زمین را بگسترانید و در وی اصناف منافع برویا نید و راینها پدید
 آورد و مناظره دوم میان موسی علیه السلام و میان فرعون بعین آن است که گفت و ما
 رب العالمین مقصود فرعون آن بود که چون که حقیقت حق تعالی معلوم خلق نیست و سوال
 طلب کردن حقیقت است و چون حقیقت حق معلوم خلق نیست موسی علیه السلام از جواب
 این سوال عاجز بود و حاضران گمان چنان برند که آن عجز بسبب ناوانی موسی است
 موسی علیه السلام در جواب این سوال گفت رب السموات و الارض و ما بینهما یعنی خدا

من آن موجود است که پروردگار آسمان و زمین است فرعون گفت حاضران را که نمی شنوید
 که چه می گوید قال لمن حوله الا تستمعون من از جنسی می پرسم و او جواب از جنس دیگر
 میدهد موسی علیه السلام بار دیگر گفت ربکم ورب آبائکم الاولین یعنی آن خدای که شما
 بیا فریدید و پدران شما را بیا فریدید فرعون گفت این مرد که دعوی پیغمبری میکند و یوانه است
 یعنی فرق میان سوال ما و من بنی کند موسی علیه السلام گفت رَبُّنَا الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
 وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی خدای من آن خداست که آفریدگار مشرق و مغرب است
 و این جواب سخت حق است اگر شمار عقل باشد و تحقیق این سخن آن است که فرعون از
 موسی علیه السلام طلب حقیقت و کتبه است حق می کرد و تعریف حقیقت چیزی یا نفس
 آن حقیقت باشد اما تعریف چیزی نفس آن چیز محال بود زیرا که معرف مقدم باشد بر معرفت
 پس اگر چیزی معرفت نفس خویش باشد لازم آید که معرفت او متقدم باشد بر معرفت او
 این محال باشد و اما تعریف حقیقت حق بجز اجزای آن حقیقت هم محال باشد زیرا که این
 نوع تعریف در حق چیزی معقول باشد که او مرکب باشد از اجزای و چون این معنی در حق
 حق حل جلاله محال است این نوع تعریف در حق او محال باشد چون این هر دو نوع تعریف
 در حق حق تعالی محال است پس معلوم شد که تعریف حقیقت او جز بجز آثار و افعال نتوان
 کرد پس آنچه موسی گفت که إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر عاقلید هر این معلوم کرده باشد که
 موجب جمله مکناات باید که فرمود مطلق باشد و از ترکیب منزه بود و هر چه فرمود مطلق باشد تعریف
 او جز بجز آثار و افعال ممکن نباشد پس ای فرعون اگر تو عاقلی عقل داری بدانی که این
 جوابها که من گفتم همه حق و صدق است و جز این جواب هیچ جواب دیگر ممکن نیست شرح این دو
 مناظره از مناظرات موسی با فرعون اما سلیمان را صلوات الله علیه و سلامه و مناظره بود

یکی در تقریر توحید دوم در تقریر نبوت اما مناظره او در تقریر توحید آن است که گفت
 الایسجد والله الذی یخرج الحبا فی السموات والارض و بدانکه مناظره ابراهیم
 علیه السلام با نمرود بنا بر دو دلیل بود دلیل اول از حدوث نفوس بشری بود و آن
 آن بود که گفت ربی الذی یحیی و ممیت و دلیل دوم از احوال فلکی بود و آن آنست
 که گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب و موسی نیز
 عین این دو دلیل یاد کرد و اما دلیل حدوث نفوس آن است که گفت رب یکد و ربک بائکم
 الاولین و اما دلیل احوال افلاک آن است که گفت رب المشرق و المغرب و ما
 بینهما سلیمان علیه السلام عین این دو دلیل یاد کرد آنجا که گفت الایسجد والله الذی
 یخرج الحبا فی السموات والارض فی السموات اشارت بود بدلائل فلکی و الارض
 اشارت بدلائل ارضی اگر قائل گوید چه حکمت است در آن که در مناظره ابراهیم و
 موسی ذکر دلائل ارضی مقدم آمد و ذکر دلائل فلکی مؤخر.

و در مناظره سلیمان علیه السلام ذکر دلائل فلکی مقدم آمد و ذکر دلائل ارضی مؤخر زیرا که
 تکفته میخروج الحبا فی الارض و السموات بلکه گفت یخرج الحبا فی السموات و الارض
 جواب نمرود فرعون هر دو دعوی خدائی میکردند لاجرم ابراهیم و موسی هر دو دلائل ارضی را
 مقدم داشتند و لشکر بلقیس دعوی آن می کردند که آفتاب خداست لاجرم سلیمان ذکر
 دلائل فلکی مقدم داشت و اما مناظره سلیمان صلوات الله علیه و تقریر نبوت آن است
 که چون خواست که معجزه ظاهر کند گفت که کیست که عرش بلقیس از زمین بشام آورد عقیقی
 از جن گفت من بیارم عش از آنکه تو سلیمان را از جای خود بر خیزی خدای تعالی فرماید
 که قال عفریت من الجن انا ایتیک به قبل ان تقوم من مقامک سلیمان عم

گفت من راضی نستم و آنچه تعلق با ثبات نبوت دارد آن است که باری تعالی می فرماید قال الذی عنده علم من الکتاب انا ایتک قبل ان ترد الیک طرفک و بیشتر از مفسران گویند که مراد ازین کسی که خدای تعالی در حق او گفت که عندنا علم من الکتاب وزیر سلیمان بود آصف بن برخیا و این سخن باطل است زیرا که اگر این حالت بر دست آصف ظاهر شود و سلیمان ازان عاجز شود پس آصف از سلیمان بهتر باشد و ایضا پیغمبر کتاب خدای تعالی داناتر بود از ولی پس عندنا علم من الکتاب راضی است سلیمان کردن اولی تر باشد که صفت آصف نکردن بلکه علم و اصول گفته اند که مراد سلیمان از آنکه گفت که کیست که عرش بلقیس از زمین بشام آورد اظهار معجزه بود چون عذیرت گفت من در کیامت بیارم سلیمان گفت من در یک چشم زدن بیارم چون بیاورد معجزه سلیمان ظاهر شد و ازین بود که گفت هذا من فضل ربی لیبلو فی انشکرا لم کفروا اگر آن معنی بر دست آصف ظاهر شده بودی این سخن گفتن هذا من فضل ربی لائق سلیمان نبود پس معلوم شد که مراد سلیمان درین مقام تقریر دلایل نبوت و توحید بوده است و اما محمد صلی الله علیه و سلم مناظرات او در توحید و نبوت و اثبات معاد بیش از آن است که بتقریر حاجت آید و اما از آن مقامات آمدگی یاد کنیم اما مقام نخستین آن است که اول آیت از قرآن برومی نازل شد آیتی بود که تعلق بدلائل توحید دارد و آن آیت این است اقران اسم ربک الذی خلقک الانسان من خلق یعنی یاد کن نام آن خداوندی را که بیافرید آدمی را از پاره خون بسته شده و بحقیقت آفرینش آدمی از نطفه و علقه است و این از همه دلیلهای ظاهر تر است آنگاه فرمود اقران و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی یاد کن نام خداوندی را که

آدمی را عالم گردانید بدان چیزها که او نادان بود و بدان و درین آیت سوالی متوجه است
 و آن آن است که اول بار که از آدمی یاد کرد فرمود که او را از علقه آفریدیم و دوم بار که یاد کرد
 فرمود که او را عالم گردانیدیم و میان علقه و میان علم هیچ مناسبتی نیست جواب آن است
 که علقه از همه چیزها خسیس تر است و علم از همه چیزها شریف تر پس فرمود که حال اولی توان بود
 که علقه بودی و حال آخر آنکه عارف شدی بذات و صفات حق تا معلوم شود که از آن
 حال خسیس باین حال شریف رسیدن جز بفضل و کرم حق تعالی نباشد مقام دوم حضرت
 مصطفی علیه السلام در تقرر دلائل توحید و نبوت آن است که الله تعالی محمد را صلی الله
 علیه و سلم فرمود که ادع الی سبیل ربک بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي
 هِيَ اَحْسَنُ یعنی دعوت کن بندگان مرا براه معرفت من گواه بدلائل قطعی و گاه بدلائل
 ظنی و گاه بسبیل مجادله و مناظره که بر وجه احسن باشد و مقام سیوم آن است که فرمود
 قل هذا سبیلی ادعوا لله لی علی بصیرة انا و من اتبعنی یعنی بگوئی ای محمد راه آنست
 که دعوت می کنم خلق را براه خدای تعالی بنا بر حجت و بینة و هر کس که قدم بر قدم من درازد
 همچنین کند و بدانکه جمله این کتاب همه در شرح آیات است که دلیل است بر توحید و نبوت
 و معاد پس معلوم شد که علم اصول حرفت انبیا خدا است و هر کس که آن را منکر باشد
 دشمن خدا و منکر جمله انبیا باشد **فصل ششم در بیان آنکه ایمان بتقلید درست نیاید**
 بدانکه جماعت حیوان می گویند که تقلید در راه معرفت کفایت باشد و جماعت علما میگویند
 که معرفت جز بواسطه دلیل و حجت حاصل نشود ما را بردستی این مذہب بر این بسیار است
 بر آن اول آن است که جمله فرق عالم دعوی می کند که حق آن است که ما بر اینیم پس اگر
 دلیل نبود قبول قول بعضی اولی تر نباشد از قبول قول باقی و مسح از سبیل متمیز نشود

و چون این باطل است هر آینه محبت و برهان باید تا بواسطه آن حق از باطل و صدق
 از کذب متمیز شود برهان دوم لون است که هر کجا در قرآن خدای تعالی تقلید یا ذکر
 آن را صفت کافران کرده چنانکه فرمود انا وجدنا آباءنا على امة وانا على اثارهم
 مقتنون یعنی ما پدران خود را برین صفت یا قسیم و ما هر آینه پیروی ایشان خواهیم کرد
 و هر کس که دعوی کرد او را برهان مطالبست که چنانکه فرمود قل هاتوا برهانکم ان
 کنتم صادقين پس معلوم شد که دلیل صفت محققان است و تقلید صفت مبطلان -
 برهان سیم آن است که الله تعالی در سوره البقره آیه در روح مومنان یاد می کند تا آنجا که
 اولئک هم المفلحون مور آیت مذمت کافران یاد فرمود از اینجا که گفت ان الذین
 کفروا انا انجا که گفت و لهم عذاب عظیم و سیزده آیت در مذمت منافقان یاد فرمود
 از اینجا که و من الناس من يقول امنا بالله ما انجا که گفت یا ایها الناس اعبدوا
 و معلوم شد که فرق مکلفان پیش ازین سه فرق نیست یا مومن یا کافر یا منافق آنجا بعد
 ازین در دلائل اصول دین شروع فرمود زیرا که مثلهای اصول چهارست مثل اول
 اثبات ذات آفریدگاری قادر علیم حکیم و خدای تعالی درین معنی سخن و دلیل یاد فرمود لیل اول
 حدوث ذوات و صفات ما و آن آن است که فرمود اعبدوا ربکم الذی خلقکم زیرا که
 لفظ خلقکم دلیل است بر حدوث ما و دلیل دوم حدوث ما در او پدران ما و آن آن است
 که فرمود الذین من قبکم و دلیل سیوم کیفیت احوال زمین و آن آن است که فرمود
 الذی جعل لکم الارض فراشا و دلیل چهارم کیفیت احوال آسمان و آن آن است
 که فرمود و السماء مباء و دلیل پنجم احوالی که از مجموع زمین و آسمان حادث شود و آن
 فرود آمدن باران و پدید آمدن نبات بواسطه آن و آن آن است که فرمود و انزل

مِنَ السَّمَاءِ فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَرِزْقًا لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ
 پنجمی محمد علیه السلام و دلیل این مطلوب آن است که فرمود **وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ**
مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ مثله سیم اثبات روز قیامت است
 و دلیل این آن است که فرمود **وَلَبِئْسَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنْ يَكُونَ لَهُمْ**
جَنَّاتٌ يَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ مثل چهارم قضا و قدر است و دلیل این آن است
 که **وَيُضِلُّهُمُ اللَّهُ أَكْثَرَ مِنْ هُدًى** به کثرت یعنی این آیت قرآن را در کس می شنوند
 یکی را ایمان بر ایمان زیاده می شود و دوم را کفر بر کفر زیاده می شود پس اگر بدان است
 که تقدیری سعادتی است و تقدیری شقاوتی چرا از یکی همه دوستی و محبت ظاهر شود
 و از دیگری همه نفرت و عداوت پس درست شد که الله تعالی در اول کتاب خود آغاز
 از ذکر دلائل برین چهار مثال بنماید و این دلیل قطعی است بر آنکه ایمان و معرفت جزیر با
 و دلیل مقرر نشود و شبهه خویان آن است که صحابه علم اصول نگفته اند پس بدعت باشد
 و بدعت باطل جواب آن است که ما بعلم اصول دلائل توحید و تنزیه و عدل و نبوت و
 معاد میخوانیم و درست کردیم که جمله قرآن ازین دلائل مملو است پس معلوم شد که آن را
 بدعت گفتن عین ضلالت و بدعت است **فصل سقیم در بیان فضایل علم قرآن و تفسیر**
 باید دانست که الله تعالی جمله علوم اولین و آخرین را در قرآن جمع فرموده است و ما را بر
 صحت این دعوی بر این بسیار است برهان اول آن است که خدای تعالی در صفت
 قرآن فرمود **كَرِيمٌ** یعنی قوت جتتا که در قرآن مذکور است چنان است که هر کس که
 آن چهار بار بداند او را هیچ شک نماند آنگاه فرمود **هُدًى لِلْمُتَّقِينَ** یعنی راه نمانده است
 همه متقیان را سوال اگر قالی گوید که قرآن سبب هدایت متقیان است و سبب هدایت

جمیع خلق نیست پس مطلقان معذور باشند و اگر سبب هدایت جمله خلق است پس چرا
 درین آیت فرمود که هُدًی لِّلْمُتَّقِينَ ^{وَالَّذِينَ} جواب آن است که قرآن سبب هدایت جمله
 عالمیان است چنانکه در آیت دیگر فرمود که تَهْمُ مَرْضَانِ الَّذِي أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ
 هُدًى لِّلنَّاسِ یعنی قرآن سبب هدایت جمله خلقان است لیکن چون این هدایت جز
 متقیان را حاصل نشد بدان ماند که مگر قرآن جز برای متقیان نیامده برهان دوم
 آن است که فرمود أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفًا كَمَا يَعْنِي جِرَادِ الْقُرْآنِ
 تفکر و تدبر و تأمل نمی کنند مگر بر دل‌های ایشان قفلهاست برهان سوم فرمود أَفَلَا
 يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوْجَدُوا فِيهِ إِخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی
 چرا در قرآن تفکر و تأمل نمی کنند و اگر قرآن سخن کسی دیگر بودی در وی سخنها می تناقض
 یافتندی و معنی این سخن آن است که دلیل فرمود بر آنکه قرآن کلام خدای است زیرا که
 اگر کلام غیر خدای بودی در وی تناقضات حاصل بودی و چون نبود دلیل است بر آنکه
 قرآن کلام خدای است جل و علا بر آن چهارم آن است که فرمود لَعَلَّهُ الَّذِينَ
 لَيَسْتَنْبِطُونَ كَلِمَاتٍ مِّنْهُ لِيُضِلُّوكُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ كَمَا ضَلُّوا بِأَفْوَاهِهِمْ كَمَا ضَلُّوا بِأَفْوَاهِهِمْ
 شد که استنباط معانی قرآن کردن درجه سخت بلند است در دین برهان پنجم آن است
 که الله تعالی در صفت قرآن فرمود وَجَاءَتْكَ بِأَلْسِنَةٍ غَاغِيَةٍ وَجَاءَتْكَ بِأَلْسِنَةٍ غَاغِيَةٍ
 لِلصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ و معلوم است که هر کس که او عالمتر باشد
 بمعانی قرآن نصیب او از ان حکمت و از ان شفا و از ان هدایت و از ان رحمت
 بیشتر باشد از ان کسی که بر معانی قرآن عالم نباشد برهان ششم آن است که در صفت
 قرآن فرمود قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُّبِينٌ پس همچو کتاب آفتاب طلوع

مکنند چشم سر هیچ ز بند همچنان تا آفتاب قرآن طلوع مکنند چشم عقل هیچ چیز از حقایق
 غیب مطالعه مکنند برهان هفتم آن است که می فرماید *مَنْ أَعْرَضَ عَنِ ذِكْرِي فَإِنَّهُ*
لَكَ مَعِيشَةٌ ضَنْكًا یعنی هر کس که پشت بر دلایل قرآن آرد و معیشت او در دین و دنیا
 ناخوش شود و جایی دیگر فرمود که *مَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى* یعنی
 هر کس که متابعت قرآن کند هرگز گمراه نشود و هرگز شقاوت را بوی راه نبود بران
 هشتم آن است که فرمود *إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّذِي هِيَ أَقْوَمُ* معنی این قرآن
 راه دهنده است بدان طریق و بدان دین که آن دین از همه طریقها بهتر است از همه
 دینها کامل تر بر آن نعم آن است که فرمود *وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَأْسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ*
 و جایی دیگر فرمود *فَأَنْزَلْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ نَحْوِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ حَقِيقَتِ نَسِيتِ الْآلِهَ*
 آن چیز در قرآن مذکور است بران دهم آن است که فرمود *أَمَّا الرَّسُولُ فَمَا نَزَّلَ*
إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده بهره بر روی
 بروی نازل شد یعنی قرآن آنگاه فرمود *وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَأَتْ لَهُ وَ*
كُتِبَ لَهُمْ و *رُسُلِهِ* یعنی مومنان ایمان آوردند بخدای و فرشتگان و کتابها و پیغمبران
 آنگاه فرمود *قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا* یعنی مومنان گفتند که کتابهای خدای شنودیم
 و همه را فرمان برداریم پس بدین ده آیت روشن شد که جمله سعادات دینی و دنیاوی با
 بدان باز بسته است که معانی قرآن بدانیم و دلایل و نیات معلوم کنیم و بدان کار کنیم
 و معلوم است که اسرار قرآن و دانستن جز بواسطه تفسیر قرآن میر نشود پس پیداشد که علم
 قرآن یعنی علم تفسیر علمیت در نهایت جلال و غایت شرف و باید دانستن که علم قرآن
 کی نوع نیست بلکه علمها بسیار است نوع اول از علوم قرآن علم قرآنهاست و قرآت

برد و قسم است قسم اول قرائتهای قراء سبعه است و آن همه مرویست از رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بر و ایات مشهوره و نماز گزاردن بآن قرائتها جایز باشد قسم دوم
 قرائتها شاذه و آن نادرست و نماز گزاردن بدان قرائتها جایز نباشد قراء در چهارده قرأت
 تو اتر اثبات کرده اند و جو از صلوة بمتواتر رواست و غیر از چهارده نواد شمرند و اکثر روایات
 چهارده با اختلاف قلیل رجوع بسبعه می نمایند بآن علیه اشتهار سبعه مشتهر شد بلکه منصفین گفته
 اند که یکی پنج اند چه مرجع عاصم و ابو عمر و کسانی یک قرائت و نافع و ابن کثیر و ابن عاصم و جمله
 قرات ذریعه قریش است در جوهر لفظ اختلاف است در اعراض حرکات و سکون و تشدید
 وقف و خطاب و غیث و الغات و الله علم انواع دوم از علوم قرآن علم و توقفست یعنی آنکه بدان که
 بر آیت کی تمام میشود و این علم التبعیاسی نیست بلکه علم روایت است زیرا که باشد که بحکم
 قیاس یک آیت باشد و حکم روایت آیات بود چنانکه الحمد لله رب العالمین الرحمن
 الرحیم مالک یوم الدین زیرا که این همه موصوف و صفت اند و همه در حکم
 یک سخن باشند از راه قیاس لیکن از طریق روایت سه آیت و آیه مدینه که در سوره البقره
 است از راه قیاس آیات بسیار است و از راه روایت یک آیت است و بدانکه
 بسبب وقوف معانی بسیار مختلف شود چنانکه علما را اختلاف است در آنکه وقف اینجا
 می باید کرد و ما یعلم تا ویله الا الله تا اینجا که و الا سخون فی العلم و بسبب این
 خلاف علما اختلاف کرده اند که تاویل تشابهات روا باشد یا نه نوع سیم از علوم قرآن
 معرفت لغات قرآن است و بدانکه اکثر لغات قرآن لغاتی است که معانی آن متواتر
 معلوم است پس معرفت آن لغت از قبیل یقینیات باشد و اگر لغات عربیه باشد
 چنانکه معانی آن بروایت احاد معلوم شود پس معرفت آن لغت از باب احاد باشد

پس منظون شود نوع چهارم از علوم قرآن علم اعراب قرآن است و این علمی شریف است
 و تا مردورین علم باهر نباشد و را سخن گفتن در قرآن حرام باشد و هر کس که در علم تفسیر
 تامل کرده باشد بداند که اگر اعراب در میان نباشد معانی قرآن بطریق صواب معلوم
 نشود و نوع پنجم علم اسباب نزول قرآن است زیرا که الله تعالی جمله قرآن را در مدت بیست
 و سه سال به محمد صلوات الله علیه فرستاد و هر آیتی در واقع و حادثه فرستاد و بدانکه علمای
 اصول فقه درست کرده اند الْعِبْرَةُ بِالْعَمُومِ اللَّفْظِ لِامْتِنَانِ السَّبَبِ بِسَبَبِ الْعَمَلِ
 اصول فقه گفته اند که در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست الا یک چیز و آن آن است
 که چون لفظ عام را تخصیص کرده شود آنچه سبب نزول باشد تخصیص کردن جایز نباشد
 و آنچه سبب نزول نباشد تخصیص کردن جایز باشد نوع ششم از علم قرآن علم ناسخ و منسوخ است
 و بدانکه جماعتی از علمای امت گفته اند که در قرآن هیچ منسوخ نیست و ما شرح این قول در
 تفسیر بزرگ گفته ایم اما علمای تفسیر گفته اند که قرآن بعضی ناسخ است و بعضی منسوخ و معرفت آن
 واجب باشد تا عمل مکلف بنا بر ناسخ بوده باشد بر منسوخ نوع هفتم علوم قرآن علم تاویلات است
 و آن اقسام است قسم اول آن است که جائیکه نفی باشد اثبات گیری و جائیکه اثبات باشد
 نفی گیری اما آن موضع که مراد از نفی اثبات باشد چنانکه فرمود *لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ*
 و مراد آن است که اقسام یوم القیامت و جای دیگر فرمود *قُلْ لَعَالُوا انزل ما حرم ربکم*
علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و مراد آن است که ان تشرکوا به زیرا که محرم فعل اشراک است
 نه ترک اشراک و جای دیگر فرمود *ما منعک ان لا تسجد* و مراد آن است که ما منعک
 ان تسجد و اما آنجا که مراد از اثبات نفی است آنجا که فرمود *مبین الله لکم ان تصلوا*
 و امثال این باب در قرآن بسیار است قسم دوم آن است که عام گوید مراد خاص باشد

و گاه باشد که خاص گوید و مراد عام باشد اما آنچه عام گوید و مراد خاص باشد این است
که فرمود **الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ و مراد از ناس اول**
مردمی معین بود و اما آنچه خاص گوید و مراد عام باشد آن است که فرمود **فَاعْلَمُوا أَنَّهُ**
اللَّهُ و مراد از آن جمله مکلفانند قسم سوم آن است که هر کجا که در قرآن دو لفظ اند بطاهر
متناقض مراد از آن در دو وقت باشد چنانکه جایی فرمود **مَنْ يَمُوتْ كَآلِيَسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ**
إِنْسٌ وَ كَآحَيَاتٌ و جایی دیگر فرمود **فَوَسِّرْ لَنَا لَمَّا أَجْمَعِينَ** و مراد از این دو
وقت باشد از اوقات قیامت نوع هشتم از علوم قرآن قصهها و تاریخهاست و بدانکه
در شرح قصهها مقدمان پنج حکمت است حکمت اول آن است که حق تعالی قصههای
ایشان یاد کرده و بیان کرده که عاقبت مطیعان آن بود که در دنیا ثنائی جمیل یافتند و در
آخرت ثواب جزیل و عاقبت کافران و تمردان آن بود که در دنیا برایشان لعنت ماند و در
آخرت عقوبت و چون از قصههای گزشتگان که عاقبت این معنی معلوم شد این معنی
سبب آن شود که دل بطاعت میل کند و از مخالفت نفرت گیرد و این مقصودی است
شریف و ازین است که الله تعالی فرمود **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ**
حکمت دوم آن است که حضرت محمد صلوٰة الله علیه مردی بود امی و هیچ کتاب نخوانده بود
و هیچ کس را شاگردی نکرده چون قصههای متقدمان روایت می کند چنانکه در آن هیچ غلط
و خطا نیفتد معلوم شود که او آن قصهها از وحی معلوم کرده باشد پس روایت آن قصههای
بی هیچ خطا و غلط دلیل باشد بر صحت نبوت و ازین است که الله تعالی فرمود که **وَإِنَّهُ**
لَتَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ حِكْمَتٍ سَيُومِنُ بِهَا
که رسول صلی الله علیه و سلم از کفار پنج میدید و در اداسی رسالت زحمتهای بسیار بوی

میرسانند چون الله تعالی این قصه‌های گزشتگان با او حکایت کرد او را معلوم شد
 که حال همه پیغمبران همچنان بوده است که حال اولاجرم بران مبرمی کرد و ازین است
 که الله تعالی فرمود که **وَاصْبِرْ لِمَا صَبَرَ الْوَالِدُ الْعَزِيمُ مِنَ الرَّسُولِ حِكْمَتِ چارم آن است**
 که هر فصیح که یک واقعه را شرح دهد اگر خواهد که معین آن واقعه را بار دیگر بعبارت دوم
 آورد یک شود زیرا که غالب آن بود که لفظهای فصیح در کتبه نخستین خرج شده باشد و
 الله تعالی قصه موسی و فرعون را بکرات در قرآن بیاورد فرمود و هیچ فصاحت هیچ تفاوت نکرد
 لاجرم معلوم شد که قرآن در فصاحت بجز اعجاز است و ازین است که فرمود **وَلَوْ كَانَ**
مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا حکمت پنجم آن است که قرآن **بیشتر است**
 بر علوم توحید و دلایل دقیق و سخنها ی باریک و خاطر و معرفت آن کوفته شود چون در
 اشعار آن دلایل باریک دقیق بعضی از قصص گفته شود خاطر باستماع آن آسایشی بود
 و زیادتی قوت حاصل شود بار دیگر بفهم کردن دلایل دقیق و جتهای باریک نوع پنجم
 از علوم قرآن استنباط دلایل برستلهای اصولی و مسلهای فروعی آنکه جمله اصولی
 علم اصول را از قرآن استنباط کرده اند و جمله فقها علم فقه را از قرآن استنباط کرده
 اند و در جمله این کتاب ظاهر شود که جمله علماء اسرار علوم را از قرآن بیرون آوردند
 نوع دهم از علوم قرآن اشارات و نصائح و مواظبت و بیاید دانستن که قرآن بحری
 بی پایان است و علوم او را نهایت نیست و ما بدین قدر که گفته ایم اکتفا کنیم تا سخن دراز
 نشود و الله ولی التوفیق **مقاله دوم در تقریر دلایل برستی صانع عالم مرتب بر**
یازده فصل اول در شرح دلایل کلی برستی صانع عالم و در آن ده برهان است
 برهان اول آن است که ما را هیچ شک نیست که موجودی هست پس گوئیم آن موجود

یا عدم بروی روا باشد یا عدم بروی روان باشد اگر عدم بروی روا باشد آنرا ممکن الوجود
گویند و اگر عدم بروی روان باشد آن را واجب الوجود گویند پس معلوم شد که هر چه موجود
باشد یا واجب الوجود باشد یا ممکن الوجود پس گوئیم انکیه موجود است اگر واجب الوجود
پس وجود واجب الوجود درست شد اگر ممکن الوجود است هر آنکه وجود او را مرجح باید
زیرا که هر چه حقیقت او قابل هستی و نیستی باشد هم هستی هم نیستی هر دو نسبت با حقیقت او
مساوی باشند و هر چه چنین باشد چنان هستی او بر نیستی او الا از جهت مرجحی نباشد پس
معلوم شد که هر چه ممکن الوجود باشد او را مرجحی باشد پس گوئیم آن مرجح یا واجب الوجود
باشد یا ممکن الوجود اگر واجب الوجود باشد پس مطلوب درست و اگر ممکن الوجود باشد
بی سخن در وی آن سخن باشد که در ممکن هستی و آن از دو حال بیرون نباشد تسلسل
باشد یا دور تا بواجب الوجود در رسد اما تسلسل محال است زیرا که مجموع آن اسباب
و سببات نامتناهی منتهی باشد بهر یک از احاد آن مجموع و هر یک از احاد آن مجموع
مکن الوجود است و هر چه محتاج باشد بمکن الوجود با مکان وجود اولی تر باشد پس درست
شد که آن مجموع مکن الوجود است هم از آن جهت که آن مجموع است و هم از آن جهت
که هر یک از آن اجزای آن مجموع اعتبار کرده شود و هر چه ممکن الوجود باشد او را مرجحی
باید غیر او پس لازم آید که آن مجموع محتاج بود بموثری که مغایر او بود و مغایر حمله اجزای
ممکنات من حیث المجموع و من حیث کل واحد از ممکنات نبود و هر چه ممکن نبود واجب
الوجود بود پس درست شد که حمله ممکنات منتهی بواجب الوجود و بدین طریق هم دور باطل
شد و هم تسلسل پس درست شد که موجودی هست و چون درست شد که موجودی هست
واجب الوجود هست برهان دوم بر هستی آفریدگار تعالی و تقدس آن است که جمله عالم

جسمانی ممکن الوجود است و هر چه ممکن الوجود باشد او را موثری باید پس لازم آید که جمله عالم
 جسمانی را موثری باشد اما مقدمه اول آن است که جمله عالم جسمانی ممکن الوجود است
 برهان این آن است که هر چه مستخیر باشد او را دو جانب بود زیرا که هر چه مستخیر بود هر آنست که
 او غیر بسیار او بود و فوق او غیر تحت او بود و هر چه او را دو جانب بود او منقسم بود پس لازم
 آید که هر چه مستخیر بود او منقسم بود و هر چه منقسم بود او را جزو بود و او محتاج جزو خود بود و جزو او غیر او
 بود و هر چه محتاج غیر خود بود او ممکن لذاته بود پس درست شد که همه عالم جسمانی ممکن الوجود
 لذاته اند اما مقدمه دوم آن است که هر چه ممکن الوجود لذاته باشد نسبت هستی و نیستی او با ذات
 او هر دو برابر باشد پس اگر راجح بود جزو لازم آید که حقیقت او مقتضی استواء باشد و مقتضی
 ربحان باشد و این هر دو محال است پس معلوم شد که هر چه ممکن الوجود باشد او را مرحی باید
 و چون درست شد که عالم جسمانی ممکن الوجود است و درست شد که هر چه ممکن الوجود بود او را
 موثری باید و موثر بر آنیم بافتقار عالم با فریدگاری و صانعی تعالی و تقدس آن است
 که جمله عالم جسمانی مرکب است از کثرت و هر چه مرکب باشد از کثرت او ممکن الوجود بود
 و هر چه ممکن الوجود باشد او محدث بود و هر چه محدث باشد او را آفریدگاری باید پس لازم
 آید که عالم را آفریدگاری باشد و بدانکه این برهان بنا بر چهار مقدمه است مقدمه اول
 آن است که این عالم مرکب است از کثرت و این مقدمه بیدیه عقل معلوم است زیرا که
 هیچ شک نیست که آفتاب غیر ماه است و هر دو غیر آسمان اند و آسمان غیر چهار رکان
 است اما مقدمه دوم و آن آن است که هر چه مرکب باشد از کثرت واجب الوجود لذاته
 نبود و برهان این مقدمه آن است که اگر دو واجب الوجود فرض کرده شود و آن دو چیز
 از راه وجوب و وجود مساوی باشند و از راه تعیین و تشخیص مساوی نباشند پس لازم آید که

هر یک مرکب باشند از وجوب و از تعیین و این هر دو مفهوم اگر واجب باشد
 بار دیگر آن دو مفهوم در وجوب برابر باشند و در حقیقت برابر نباشند پس هر یک
 از آن دو جز بار دیگر مرکب باشند از دو جز و دیگر پس لازم آید که ذات هر یک مرکب
 باشد از اجزای نامتناهی و این محال است و اگر این هر دو جز واجب نباشد پس آن
 مجموع اولی تر باشد با مکان وجود *لَا تَقِفُ الْمَقْتَقِفَ إِلَى الْمَلِكِ لِذَاتِهِ أُولَى بِالْأَمْكَانِ*
الذَّاتِي پس معلوم شد که هر چه مرکب باشد از کثرت او واجب الوجود نبود بلکه ممکن الوجود
 باشد اما مقدمه سیوم او آن است که هر چه ممکن لذاته بود او محدث بود و برهان برین
 مقدمه آن است که هر چه ممکن لذاته بود او را موثری باید و احتیاج بموثر در حال بقای
 او نبود و الا لازم آید که تاثیر آن موثر در تحصیل حاصل و ایجاد موجود باشد و این محال است
 پس باید که احتیاج ممکن بموثر یا در حالت حدوث او باشد یا در حالت عدم و بر هر دو
 تقدیر لازم آید که محدث بود پس معلوم شد که هر چه ممکن الوجود باشد محدث باید شد اما مقدمه
 چهارم و آن آن است که هر چه محدث باشد او را فاعلی باید و این مقدمه بدیهی است
 زیرا که هر کس که روادار در که خانه خود بخود هست شود و کتابی خود بخود نوشته شود بی هیچ بانی
 و کاتب او کامل عقل نباشد بلکه دیوانه بود پس درست شد که عالم مرکب است و هر چه مرکب
 بود ممکن باشد و هر چه ممکن باشد محدث باشد و هر چه محدث بود او را فاعلی باید پس درست
 شد که عالم را صانع و فاعل باید برهان چهارم آن است در معرفت هستی آفریدگار تعالی
 و تقدس که جمله اجسام عالم از راه جسمیت برابر اند و هر گاه که چیزی برابر باشد در تمام حقیقت
 و ماهیت هر چه بر یکی روادار بود و هم روادار بود چون این درست شد معلوم شد که آسمان
 که بلند است روادار باشد که نشیب بود و زمین که در نشیب است روادار باشد که در بلندی بود

و آتش که گرم و خشک است رو بود که سرد و تر بود و آب که سرد و تر است رو باشد
 که گرم و خشک باشد و چون این مقدمه درست گشت گوئیم که اختصاص هر یک از
 اجسام بصفت معین و شکل مشخص و چیز معین از باب جایزات باشد و هر چه جایز باشد
 او را مبرحی باید پس بلکه اجسام عالم محتاج اند در حصول صفت معین و چیز معین و شکل
 معین بموثر و مدبر و مقدر پس گوئیم آن موثر یا جسم باشد یا جسمانی و یا نه جسم باشد و نه
 جسمانی رو نبود که جسم باشد زیرا که اختصاص آن جسم بصفت موثریت هر آینه از جایزات
 باشد و سخن در وی چون سخن باشد در دیگر اجسام و رو نبود که جسمانی بود زیرا که چون
 جسمانی باشد هر آینه صفتی باشد حال در جسمی معین و عین آن سخن باز آید پس باید که مدبر
 عالم جسم باشد و نه جسمانی و فرق میان این برهان گذشته آن است که ما اعتماد درین
 برهان بر امکان صفات کردیم و در برهان گذشته بر امکان ذوات و الله اعلم -
 برهان پنجم در اثبات احتیاج عالم بصانع عالم سبحانه و تعالی آن است که اجسام
 عالم همه قنای اند و در حجم و مقدار مساوی هر چه چنین باشد جایز الوجود باشد و هر چه چنین بود محتاج
 فاعل و موجد بود و این برهان بنا بر سه مقدمه است مقدمه اول آن است که اجسام
 عالم همه قنای اند و برهان آن آن است که هر مقدار که فرض کرده شود نیمه او کمتر باشد
 از همه او و هر چه از غیر کمتر بود آن چیز قنای باشد و هر چه نیمه او قنای باشد او قنای
 بود پس معلوم شد که اجسام عالم همه قنای اند مقدمه دوم آن است که هر چه در مقدار
 قنای باشد جایز الوجود لذاته باشد و برهان برین آن است که هر چه در مقدار قنای باشد
 هر آینه بدیهه عقل حکم کند که رو بودی که این مقدار از پنجه بیست ذره بیشتر بودی یا بذر
 کمتر بودی و صحت این جزو بدیهه عقل معلوم است و چون وجود او پیش ازین و کم ازین

و همچنین هم رواست معلوم شد که وجود او بدین مقدمه معین براینه از جایزات باشد
 مقدمه سیوم آن است که هر چه از جایزات بود او را موثری و مدبری باید چنانکه
 در بر این گذشته تقریر کرده شد و چون این هر سه مقدمه درست گشت معلوم شد
 که اجسام عالم منقذند درستی با ایجاد صانع و تخلیق موجد تعالی و تقدس برهان
 بر اثبات هستی آفریدگار آن است که اجسام عالم همه محدث است و هر چه محدث است
 او را آفریدگار باید و این برهان بنا است بر دو مقدمه مقدمه اول آن است که اجسام
 عالم همه محدث اند و برهان آن است که اگر جسم ازلی بودی براینه در ازل حاصل بود
 در چیزی معین زیرا که جسم مادام که جسم باشد معقول نباشد که در هیچ چیز نباشد و چون جسم
 در ازل موجود باشد براینه در ازل حاصل باشد در چیزی و براینه آن چیز معین باشد زیرا که
 هر چه موجود باشد آن موجودی نفس معین باشد زیرا که چیزی موجودی نفس الامر و نامعین فی
 نفس الامر محال عقل باشد پس معلوم شد که اگر جسم ازلی باشد حصول او در چیزی معین هم ازلی
 باشد لیکن این محال است زیرا که هر چه ازلی باشد آن ازلی روانه بود که فعل فاعل مختار بود
 زیرا که ازلی آن باشد که مسبوق نباشد بغیر و فعل فاعل مختار آن باشد که مسبوق باشد
 بغیر و جمع کردن میان این هر دو قضیه محال باشد و چنانچه باطل شد لاجرم هر چه ازلی
 باشد واجب الوجود لذاته باشد یا معلول چیزی بود که آن چیز واجب الوجود لذاته باشد
 و بر هر دو تقدیر عدم بروی محال بود پس درست شد که هر چه ازلی باشد زایل نشود
 پس اگر حصول او در چیزی معین ازلی بودی قابل زوال نبود و اگر چنین بودی باقی
 که هیچ جسم متحرک نشدی چون این معنی باطل است معلوم است که حصول جسم در چیزی ازلی
 نباشد و چون حصول او در چیزی ازلی نباشد وجود او فی نفسه هم ازلی نباشد و چون حصول او

در چیز ازلی نباشد پس درست شد که اجسام عالم همه محدث اند و این برهان سبب مختصر
 و روشن است و بکلیس را از متقدمین میسر نشده است و این ضعیف را بفصل حق
 تعالی روشن شده است اما مقدمه دوم و آن آن است که چون اجسام عالم محدث
 باشد هر اینه ایشان را بقاعلی احتیاج باشد و برهان این آن است که چون محدث باشد
 هر اینه حدوث ایشان مقدم و متاخر جایز باشد پس اختصاص آن حدوث با آن وقت
 معین از جهت فاعل و موجد باشد پس درست شد که جمله عالم جسمانی محتاج اند بفاعل
 مختار و صانع آفریدگار تعالی و تقدس برهان مفسر برستی صانع آفریدگار تعالی آن است
 که ذوات اجسام محتاج اند بغير خود و هر چه چنین باشد ممکن الوجود باشد و هر چه چنین باشد
 محتاج فاعل باشد اما مقدمه نخستین آن است که اجسام عالم محتاج اند بغير خود و برهان
 آن است که حاصل شدن جسم در چیز معین غیر ذات جسم است زیرا که ما ذات جسم تو انیم
 دانستن انگاه که از حاصل شدن جسم در چیز معین غافل باشیم و یک چیز هم معلوم و هم
 نامعلوم نباشد پس حاصل شدن جسم در چیز معین غیر ذات جسم باشد و چون این درست
 شد گوئیم روان بود که ذات جسم علت حصول او بود در چیز معین و الا باستی که مادام که ذات
 جسم وجودی حصول او در آن چیز معین باقی بودی و این باطل است و روان بود که
 حصول او در آن چیز معین علت ذات او باشد زیرا که حصول او در آن چیز صفت
 ذات اوست و صفت محتاج موصوف باشد پس اگر علت موصوف باشد دور
 لازم آید و این محال است پس معلوم شد که ذات جسم حصول او در چیز و چیز از منغاً
 و خلق هیچ یک از دو محال است و هیچ یک علت یکدیگر نیستند پس معلوم شد که ذوات
 اجسام محتاج اند در وجود خود بغيری و هر چه چنین باشد ممکن الوجود لذاته بود و هر چه ممکن الوجود

لذاته بود و هر چه ممکن الوجود لذاته بود او را موثری باشد پس لازم آمد که جمله اجسام
 عالم محتاج موثر و فاعل باشند برهان هشتم بر اثبات آفریدگار تعالی و تقدس
 آنست که حرکات افلاک را اولست و چون چنین باشد هر اینه فاعل و مدبری
 باید که محرک افلاک باشد اما مقدمه نخستین آنست که حرکات افلاک را اولست ما را
 برین مطلوب سه برهان است برهان اول آنست که حرکت عبارتست از انتقال
 از محالی بحالی دیگر پس هر اینه حقیقت و ماهیت حرکت آن اقتضا کند که او مسبوق باشد
 بحال دیگر و حقیقت ازل منافی آنست که او مسبوق باشد بحال دیگر و جمع میان این
 هر دو محال است پس معلوم شد که حقیقت ازلی محال است پس هر اینه جمله حرکات را
 اولی باشد - برهان دوم آنست که اگر جسم در ازل متحرک باشد آن حرکت یا مسبوق
 باشد بغیری یا نباشد اگر مسبوق باشد بغیری پس اول مسبوق بود بغیری و این محالست
 و اگر مسبوق نباشد بغیری پس پیش از آن حرکت هیچ حرکت دیگر نبوده باشد پس آن حرکت
 اول حرکات باشد پس حرکت ازلی نباشد برهان سیم آنست که چون هر یک از
 اجزای حرکت محدث و مسبوق بالغیر باشد عدوات همه ازلی باشد و چون عدوات همه
 جمع باشند در ازل اگر در ازل حرکتی موجود باشد لازم آید که سابق و مسبوق جمع باشند و این
 محال است - پس بدین سه برهان قاطع معلوم شد که حرکات را اول باشد و اما مقدمه
 دوم آنست که چون حرکات را اول افلاک را اولی است هر اینه محرک و مدبری باید
 برهان آنست که چون حرکات را اول باشد از دو حال بیرون نباشد یا گویند که جسم پیش
 از آن موجود بود لکن ساکن بود پس متحرک شد یا گویند که ذات جسم پیش از آن خود موجود بود
 و بر هر دو تقدیر آغاز کردن حدوث حرکات از آن وقت و درن ما قبله و ما بعده از جائز است

عقول باشد پس هر آینه موثری و مخصوصی و مرئی باید و این برهان صحت ظاهر است بر
احتیاج عالم به مدبر قائل مختار و این آن برهان است که الله تعالی در قرآن یاد کرده است
آنجا که فرمود یعنی الليل النهار يطليه حثيثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات
بأمره برهان نهم در اثبات هستی آفریدگار عالم تعالی و تقدس آن است که هر کس عاقل باشد
از صریح عقل خود می یابد که هر گاه در رنجی یا در غمتی یا در بلائی افتد نفس او بتضرع در آید
و کسی که قادر باشد بر یاری دادن او استعانت میکند و هر کس را که عقل کامل باشد
و احوال خود را نگاه دارد و در حالت رنج و بیماری این معنی از درون خود بیدیه عقل بیاید
پس معلوم شد که بدیهه عقل جمله عاقلان گواهی دهند است بر آنکه او را حافظی و ناصر می باشد
هست و هیچ عاقل را درین معنی هیچ شک نیست و این نوع برهان حق تعالی در قرآن
یاد کرده است و در چند جایگاه و بحقیقت این برهانی روشن است و بیانی ظاهر برهان دهم
بر هستی آفریدگار عالم آن است که تمام ترکیب افلاک و کواکب و ترکیب نبات و حیوان را
بر وجهی می یابیم که آثار حکمت در روی ظاهر است و هر چند که تا مل مشیری کنیم آن آثار حکمت بیشتر
می یابیم که چنانکه شرح آن در فصلها آینده گفته خواهد شد و بدیهه عقل می یابیم که ظهور آثار حکمت
بر سبیل اثبات محال باشد بل لابد باشد از اعتراف کردن بوجوه حکیمی قادر کامل که او
بقدرت و حکمت خود این عجایب و غرائب در عالم علوی و سفلی ظاهر کرد و ایند پس هر آینه ظهور
این احوال دلیل باشد بر ثبوت قدرت و حکمت و چون این صفت ثابت شد ذات لامحال
هم ثابت شود پس معلوم شد باین ده برهان قاطع که عالم را آفریدگار است مدبر و مقدر و حکیم قدیم
سجانه و تعالی عما یقول الظالمون کبیر و هم در تقریر لیبهای ظاهر جزوی اثبات نع عالم تعالی و تقدس
بدانکه هر یک از علمای گذشته درین باب سخن گفته اند و ما بعضی از ان یاد کنیم و چه اول نیست